

• دریافت ۹۴/۰۲/۲۷

• تأیید ۹۴/۱۲/۱

بررسی برخی همپوشانی‌ها و اختلافات بین شاهنامه،

گرشاسب‌نامه و کوش‌نامه در مورد جمشید، فریدون، مازندران و ...

کاظم دزفولیان*

عباس شنکائی**

مجتبی دماوندی***

چکیده

در اواخر عهد ساسانیان و اوایل دوره اسلامی، تاریخ باستانی ایران از صورت شفاهی بیرون آمده و با نام خدای‌نامه به کتابت درآورده شده است. چون این نوشته‌ها خشک و بی‌روح و خارج از طبع خواننده بودند، کسانی مانند فردوسی آنها را به نظم کشیده و با اضافه کردن ظرایف و صنایع ادبی حال و هوایی دلنشین به آنها بخشیدند. حماسه سرایان قرون پنجم و ششم هم شاهنامه فردوسی را اصل قرار داده، کاستی‌های آن را با نوشتن حماسه‌های دیگر کامل کرده و هرکجا که به اختلافی در روایات برخورد کرده یا سخنی را لازم به توضیح می‌دیدند، به شرح و رفع موضوعات می‌پرداختند. در این مقاله در آثار اسدی طوسی و ایرانشاه‌ابی‌الخیر به تحقیق پرداخته شده است. این دو تن، از کسانی هستند که در کتابهای خود با نام گرشاسب‌نامه و کوش‌نامه اختلاف روایتهای خود را با شاهنامه فردوسی در مورد جمشید، برمایه، دیو سپید و مازندران با اسلوبی بسیار دلنشین بیان کرده و به شرح آن پرداخته‌اند.

کلید واژه‌ها:

شاهنامه، جمشید، برمین، دیو سپید، مازندران.

K_Dezfoulian@sbu.as.ir

* استاد گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

Dr.damavandi@yahoo.com

*** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید بهشتی، تهران.

مقدمه

آنگونه که از تواریخ بدست می‌آید، در ایران تا اواخر دوره ساسانیان، علوم به صورت شفاهی رواج داشته و پسر از پدر یا شاگرد از استاد نقل کرده‌اند. «ایرانیان با وجود عللی که به حفظ انسایشان وادارشان کرده، می‌باید حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل کنند.» (مسعودی، ۱۳۷۴: ۲۱۵) در اواخر ساسانیان و اوائل دوره اسلامی که علوم را به کتابت آوردند تاریخ را هم با نام خدای‌نامه عرضه کردند.

در دوره ساسانی تحریرهایی از خدای‌نامه‌ها وجود داشته که تدوین کنندگان کتاب‌های تاریخی، روایات را بر اساس نظر خود در آنها گرد آورده بودند. «مهمترین اثر تاریخی دوره ساسانی بی‌شک خدای‌نامه است که در آن نام پادشاهان سلسله‌های ایرانی و وقایع ازمنه مختلف را آمیخته با افسانه ضبط کرده بودند. در دربار شاهان ساسانی دفاتر رسمی وقایع وجود داشته و آگاسیاس مورخ بیزانسی قرن ششم میلادی که همزمان با خسرو انوشیروان بوده به واسطه دوستی به نام سرگیوس از آنها استفاده کرده است.» (تفضلی، ۱۳۷۸: ۲۶۹).

این خدای‌نامه‌ها که امروزه در دسترس نیست و در قرون اولیه اسلامی با نام‌های سیرالملوک و سیرالملوک فرس به عربی ترجمه شد، بعدها دست‌مایه حماسه‌سرایان قرار گرفت و بخصوص در قرن‌های چهارم، پنجم و ششم موجد آثار بدیعی همچون: شاهنامه، گرشاسب‌نامه و کوش‌نامه شد. فردوسی در این باره می‌گوید:

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراکنده در دست هر موبدی	ازو بهره‌ی بی نزد هر بخردی
یکی پهلوان بود دهقان نژاد	دلیر و بزرگ و خردمند و راد
پژوهنده روزگار نخست	گذشته سخن‌ها، همه باز جست
ز هر کشوری موبدی سالخورد	بیاورد کین نامه را گرد کرد
بپرسیدشان از کیان جهان	وزان نامداران و فرخ مهان
که گیتی به آغاز داشتند	که آیدون به ما خوار بگذاشتند
چه گونه سرآمد به نیک اختری	بریشان بر آن روز کُندآوری
بگفتند پیشش یکایک مهان	سخن‌های شاهان و گشت جهان
چو بشنید ازیشان سپهبد سخن	یکی نامور نامه افگند بن
چنین یادگاری شد اندر جهان	برو آفرین از کهان و مهان

(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۱۲)

در روایات منظوم، واقعیات با کنایات، استعارات، ایهام، همراه افسانه چنان در هم تنیده‌اند که جدا کردنشان بسیار دشوار و گاه محال می‌نماید. استفاده از علوم دیگر از قبیل: تاریخ، باستان‌شناسی و زبان‌شناسی تاحذی راه را نمایان می‌سازد.

با اینکه دیگر سراینندگان حماسه، احترام استادی فردوسی را نگاه داشته و از او همواره به نیکی یاد کرده‌اند ولی هر جا که مطلب فردوسی را درست ندانسته و یا در رسا بودن آن خللی می‌دیده‌اند به تصحیح و یا توضیح آن اقدام کرده‌اند؛ در ذیل به این موارد پرداخته می‌شود.

جمشید

در بین روایات تاریخی منظوم سه کتاب: شاهنامه حکیم ابوالقاسم فردوسی، گرشاسب نامه اسدی طوسی و کوش نامه ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر، به گزارش از زندگی جمشید پرداخته‌اند. جالب اینجاست هیچ کدام گفته پیش از خود را تکرار نکرده و تنها، ناگفته‌ها را به نظم کشیده‌اند. با اینکه فردوسی از همه مقدم‌تر بوده، دوره زندگی جمشید را بسیار موجز بیان کرده است. اسدی طوسی روشی مفصل‌تر از سایرین و ایرانشاه بن‌ابی‌الخیر با انتخاب مساوات، راهی میانه را برمی‌گزیند. با اینکه هم برای مساوات و هم برای اطناب، امکان این هست که موجز را گسترده‌تر کنند یا داستان را به گونه‌ای دیگر بیان نمایند، ولی هیچ کدام به مطالبی که فردوسی پرداخته التفاتی نکرده‌اند و تنها در جایی که اختلاف داشته‌اند اشارتی نموده‌اند. یکی از نکته‌های اختلافی، ناسپاس شدن جمشید است. در گناهکار بودن جمشید، فردوسی می‌گوید او ادعای خدایی کرده و از مردم خواسته تا او را بپرستند:

ز گیتی سر شاه یزدان شناس	ز یزدان بیبچید و شد ناسپاس
گرانمایگان را ز لشگر بخوانید	چه مایه سخن پیش ایشان براند
چنین گفت با سالخورده مهان	که جز خویشتن را ندانم جهان
هنر در جهان از من آمد پدید	چو من نامور تخت شاهی ندید
جهان را به خوبی من آراستم	چنانست گیتی کجا خواستم
خور و خواب و آرامتان از من ست	همان پوشش و کامتان از من ست
بزرگی و دیهیم شاهی مراست	که گوید که جز من کسی پادشاست
همه موبدان سرفکنده نگون	چرا کس نیارست گفتن نه چون
چو این گفته شد فر یزدان از اوی	بگشت و جهان شد پر از گفت‌وگوی

هنر چون بیوست با کردگار
چه گفت آن سخنگوی باترس و هوش
به یزدان هر آنکس که شد ناسپاس
به جمشید بر تیره‌گون گشت روز
شکست اندر آورد و برگشت کار
که خسرو شوی بندگی را بکوش
به دلش اندر آید ز هر سو هراس
همی کاست آن فر گیتی‌فروز
(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۴۴-۴۵)

از فحوای کلام اسدی طوسی و ایرانشاه ابن ابی‌الخیر پیدا است که ادعای خدایی کردن جمشید را درست نمی‌دانند. گرشاسب‌نامه تنها در این مورد می‌گوید که بخت از جمشید برگشت و کار به دست دیوان افتاد:

سراینده دهقان مؤبد نژاد
که بر شاه جم چون برآشف بخت
جهان زیر فرمان ضحاک شد
ز گفت دگر مؤبدان کرد یاد
به ناکام ضحاک را داد تخت
ز هر نامه‌ای نام جم پاک شد
(اسدی طوسی، ۱۳۸۹: ۴۵-۴۶)

ابن ابی‌الخیر مقداری توضیح را بیشتر کرده جمشیدیان را خداپرست و ضحاکیان را دیو پرست می‌خواند و اضافه می‌کند که کار از دست خداپرستان بیرون رفت:

بدان روزگاران چو گردان سپهر
جهان شد به فرمان ضحاک دیو
ز گیتی ز یزدان پرستان نشان
رخ بخت جمشید بیرنگ شد
ز جمشید بپروند و مهر
ز هر سو برآمد ز دیوان غریو
گسسته شد از بیم جادوفشان
بر او بر ز هر سو جهان تنگ شد
(ابن‌الخیر، ۱۳۷۷: ابیات ۷۱۶-۷۱۳)

گرشاسب‌نامه دیگر مطلبی در راستای شاهنامه ندارد. ولی کوش‌نامه در زندگی فریدون، برماینه، مازندران و دیو سپید تذکراتی داده است. با دقت در آنها این نکته روشن می‌شود که روایت‌های موجود در خدای‌نامه‌های آن زمان، جنبه تاریخی خود را حفظ کرده بودند و این ناظران سعی داشته‌اند تا اشتباهات را از روایات تاریخی پاک کنند.

برمایه و فریدون

برمایه در شاهنامه، گاوی خوش خط و خال است که از زیبایی باعث تعجب بینندگان می‌شود:
همان گاو کش نام بر مایه بود
ز گاو او برترین پایه بود

ز مادر جدا شد چو طاووس نر
 شده انجمن بر سرش بخردان
 که کس در جهان گاو چونان ندید
 بهر موی بر تازه رنگی دگر
 ستاره‌شناسان و هم موبدان
 نه از پیرسر کاردانان شنید
 (فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۶۲)

و نیز هنگامی که فریدون به دنیا می‌آید، پدرش آبتین با روزبانان ضحاک درگیر شده و به قتل می‌رسد و مادرش فرانک او را به نگهبان مرغزاری که گاو برمایه در آنجا بود می‌برد و فریدون را به او می‌سپارد. سه سال فریدون از شیر آن گاو پرورده می‌شود:

فریدون که بودش پدر آبتین
 گریزان و از خویشتن گشته سیر
 از آن روزبانان ناپاک مرد
 گرفتند و بردند بسته چو یوز
 خردمند مام فریدون چو دید
 فرانک بدش نام و فرخنده بود
 دوان داغ دل خسته روزگار
 کجا نامور گاو برمایه بود
 به پیش نگهبان آن مرغزار
 بدو گفت کین کودک شیرخوار
 پدروارش از مادر اندرپذیر
 و گر باره خواهی روانم تراست
 پرستنده بیشه و گاو نغز
 که چون بنده در پیش فرزند تو
 فرانک بدو داد فرزند را
 سه سالش همی داد از آن گاو شیر
 شده تنگ بر آبتین بر زمین
 برآویخت ناگاه بر کام شیر
 تنی چند روزی بدو باز خورد
 برو بر سر آورد ضحاک روز
 که بر جفت او بر چنان بد رسید
 به مهر فریدون دل آکنده بود
 همی رفت پویان بدان مرغزار
 که نایسته بر تنش پیرایه بود
 خروشید و بارید خون بر کنار
 ز من روزگاری به زنه‌ار دار
 وزین گاو نغزش پیروز به شیر
 گروگان کنم جان بدان کت هواست
 چنین داد پاسخ بدان پاک مغز
 بباشم پذیرنده پند تو
 بگفتش بدو گفتنی پند را
 هشیوار و بیدار و زنه‌ار گیر
 (همان: ۶۲-۶۳)

پس از چندی هنگامی که فرانک احساس می‌کند چیزی نمانده که ضحاک بر آن مرغزار دست یابد بدانجا رفته، فریدون را از نگهبان بازپس گرفته و به عالمی دینی در البرز کوه می‌سپارد:

بیاورد فرزند را چون نوند
یکی مرد دینی بر آن کوه بود
فرانک بدو گفت کای پاکدین
بدان کین گرانمایه فرزند من
ترا بود باید نگهبان اوی
پذیرفت فرزند او نیکمرد
چو غرم ژبان سوی کوه بلند
که از کار گیتی بی‌اندوه بود
منم سوگواری ز ایران زمین
همی بود خواهد سر انجمن
پدروار لرزنده بر جان اوی
نیاورد هرگز بدو باد سرد
(همان: ۶۳-۶۴)

در کوش‌نامه هم فریدون را برمایه یا برماین پرورش داده، به رشد می‌رساند. ولی اینجا برمایه دیگر گاو نیست بلکه برماین، دستور یا وزیر خردمند و هنرور سلکت است. (سلکت به نقل کوشنامه از سرداران ایرانی در زمان ضحاک بود که تسلیم ضحاک نشد؛ در دژی بر بلندای کوه‌های دماوند پناه گرفت و دست ضحاکیان هیچ گاه بر او نرسید.) ایرانشاه بن ابی‌الخیر، ناظم کوش‌نامه می‌گوید در زبان پهلوی همان‌طور که به گاوی که شیری پرمایه دارد برماین می‌گویند، به مردی هم که دارای خرد و هنر است برماین گفته می‌شود. فریدون را نیز چنان مردی پرورید که توانست بر ضحاک پیروز شود:

سخن راز شد در میان گروه
چنین گفت هر کس ز مردان مرد
سخن گر تو از عام خواهی شنود
همی شیر دانش نماید به راز
فریدون از آن گاه دانش گشاد
دگر هر که را دانش آمد به دست
به دانش چنان بُد فریدون گرد
ز مردم به دانش فزون داشت دست
چنین است گفتار این پهلوی
به کار فریدون و آن گاه و کوه
که از گاو برمایه او شیر خورد
ندانی شنودن بدان‌سان که بود
همان گاه را گاو گویند باز
که برماین آن را به دانش نهاد
بگویند که برگاه خسرو نشست
که او مردمان را چو گاوان شمرد
چنان شد که بر گاو و مردم نشست
به دانش توان یافت گر بشنوی
(ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ابیات ۴۶۸۲-۴۶۵۸)

آبتین، پدر فریدون، پس از آنکه با فرارنگ دختر طیهور پادشاه بسیلا در ماجین ازدواج کرد، خود را از راه دریا و خشکی به دریای گیلان رساند و با کشتی در آمل پیاده شد و در بیشه‌های آن نواحی پنهان بود تا اینکه فریدون در همانجا به دنیا آمد که داستانی مغایر با شاهنامه دارد:

سوی کودک آمد سرافراز شاه
رخانش چو تابنده خورشید دید
بخندید، گفتا فرایدون بود
فریدونش کردند از این فال، نام
همان روز از ایران دو زن را بجست
همی شیر دادند هر دو سه سال
همی کرد شادان به رویش نگاه
به چهر اندرون فر جمشید دید
جهان را از این شادی افزون بود
زدیدار او مرد و زن شاد کام
به اندام پاک و به گوهر درست
چهارم فریدون برافراخت یال
(همان: ابیات ۴۲۲۸-۴۲۲۳)

سلکت که از وجود عده‌ای از جمشیدیان در بیشه آگاه شده بود، کسی را برای جستجوی احوال آنان فرستاد. فرستاده، آبتین را در بیشه یافته با او گفتگو نمود:

مرا سلکت ایدر فرستاده بود
که او را خبر داد مردی ز کوه
به بیشه در آرام دارد همی
مرا گفت رو، پرس از کارشان
گر ایرانیانند، دانی درست
من از دز بدین کار پوینده‌ام
به بیشه همی نارسیده ز راه
بخندید و بنواختش آبتین
بدو گفت سلکت چه مرد است؟ کیست؟
چنین داد پاسخ که مردی ست مرد
همی بر سر کوه دارد حصار
دو مانده را پادشه اوست، بس
فران مرا پنדהا داده بود
کز ایرانیان سرکشی با گروه
جهانی به سختی گذارد همی
بین مایه و ساز و دیدارشان
از ایران سواری سوی ما فرست
یلان را در این بیشه جوینده‌ام
به من باز خوردند مردان شاه
یکی باره بخشیدش و ساز و زین
حصارش چگونه ست و جایش ز چیست؟
یگانه به‌هنگام ننگ و نبرد
که چاره نداند بجز کردگار
ندارد ز ضحاکیان کس به کس
(همان: ابیات ۴۲۸۸-۴۲۷۷)

آبتین که به دنبال مکان امنی بود تا فریدون را به آنجا برده و او را به شخص امینی بسپارد، دستور یا وزیر خود کامداد را گسیل می‌دارد تا از احوال آنجا برایش خبر بیاورد:

جهانجوی دستور را پیش خواند
بدو گفت با این ستمدیده مرد
برو تا به نزدیک سلکت به کوه
سخن هر چه بشنید با او براند
همی خوشتن رنجه بایدت کرد
مر او را بین از میان گروه

نگه کن حصار و ببین جای او
اگر مهربان است و یزدان پرست
فرستم فریدون یل را برش
اگر دارد آگاهی از کردگار
چو کار فریدون شود ساخته
یکی پرس از دانش و رای او
خردمند و آهسته و داد دست
اگر دایگی را بود در خورش
بدان یل سپارم من این زینهار
شود دل ز اندیشه پرداخته
(همان: ابیات ۴۳۰۳-۴۲۹۵)

کامداد بدان قلعه می‌رود با سلکت و دستور او بر مابین گفتگوها کرده و آنها را از تمام جهات بخصوص فراست و دانش می‌آزماید:

چو پاسخ به دانش همی ره نمود
به سلکت چنین گفت کای نیکنام
ندانم که دستور داناتر است
چو گشتم کنون آگه از کارت‌ان
بر او کامداد آفرین برفزود
رسانیدی امروز ما را به کام
و گر شاه فرخنده داناتر است
شدم شادمانه به دیدارتان
(همان: ابیات ۴۵۹۷-۴۵۹۳)

پس از اینکه کامداد مطمئن شد آنها از همه نظر درست و سلامت هستند با سلکت از البرز کوه پایین آمد و او را به نزد آبتین برد. او هم فرزند خود فریدون را به سلکت سپرد:

بخندی در روی او آبتین
درختی ست این، بار او روشنی
هلاک ستمکاره ضحاک و کوش
چنان شهریاری بود کز سپهر
همی ترسم از روزگار گزند
تو این را به زنهار یزدان پاک
بیاموزش آن چیز کآید به کار
سواری و آرایش و داد و دین
بدو گفت کای نامدار گزین
ز بن بر کند بیخ آهرمنی
به دست وی آید، تو بشنو به هوش
مر او را پرستش کند ماه و مهر
که گردون در آرد مرا زیر بند
بدار و پیروش چون جان پاک
که باشد ستوده بر آن شهریار
چنان کن که چون او نبیند زمین
(همان: ابیات ۴۶۵۱-۴۶۴۴)

روزی آبتین در نبردی با روزبانان ضحاک کشته می‌شود. فرانک که در اینجا فرارنگ خوانده می‌شود هم به نزد فریدون رفته او را از قتل پدر آگاه می‌کند.

مازندران ایران

خطه‌ای که امروز در ایران با نام مازندران شناخته می‌شود در زمان فردوسی، طبرستان نامیده می‌شد: «طبرستان صورت عربی تپورستان است که اسم این ناحیه بوده و معنی کلمهٔ «سرزمین قوم تپور» است... تا عهد سلاجقه نامی جز طبرستان برای این ولایت در هیچ کتابی مذکور نیست. لفظ «مازندران» که در شاهنامه آمده است و به معنی «سرزمین دیوان مازنی» است از اوستا گرفته شده و بر زمینی در جهت مغرب (شاید مصر) اطلاق می‌شده است و استعمال آن به معنی طبرستان باید بعد از شیوع یافتن شاهنامه معمول شده باشد.» (مینوی، هدایت، ۱۳۱۲: ۴) همیشه که یکی از شهرهای طبرستان بوده و پایتخت فریدون گفته شده، در مرز طبرستان و گرگان قرار داشته است: «تاریخ ویرانی همیشه بطور قطع دانسته نیست؛ با توجه به اینکه در عصر سر بداران و مرعشیان، یعنی در تاخت و تازهای امیر تیمور، همچنان نامی از همیشه و خندق آن می‌رفته است، می‌توان نتیجه گرفت که این شهر در حملهٔ مغول آسیب کلی دید و تاخت و تازهای تیمور به طور کامل آن را از صفحهٔ روزگار محو کرد و تنها نامی از آن در برخی کتب بجا ماند.» (قائمی، ۱۳۸۸: ۱۷۴-۱۸۸) همچنین نام آمل، ساری و گرگان که از شهرهای طبرستان بوده‌اند در شاهنامه آمده است:

چنین تا به شهر بزرگان رسید ز ساری و آمل به گرگان رسید (فردوسی، ۱۳۹۱: ج ۸، ۲۲۰، بیت ۲۸۹۶)

دربارهٔ مازندران بین ادبای معاصر بحث‌هایی پیش آمده است. ولی به تحقیق، مازندرانی که در شاهنامه محلّ دیوان بوده، مازندران ایران نیست و جایی خارج از ایران قرار دارد. اولین کسی که این بحث را پیش کشید، ذبیح الله صفا است: «رستم پس از ورود به خاک مازندران صد فرسنگ راه برید تا به کاووس رسید و از آنجا صد فرسنگ دیگر طیّ طریق کرد تا بر دیو سپید دست یافت. اما عجب در اینست که مازندران بیش از سی فرسنگ عرض و صد فرسنگ طول ندارد؛ چنانکه اگر درازای مازندران را نیز طی کنیم، جولانگاه ما تنها صد فرسنگ است.» (صفا، ۱۳۳۳: ۲۴۰-۲۴۱). دکتر صادق کیا نیز در کتاب «شاهنامه و مازندران»، همین بحث را دنبال کرده است. او مازندران را در ایران نمی‌داند. ولی کاملاً مشخص نمی‌کند که مازندران کجا بوده است: «در شاهنامه از طبرستان یا مازندران کنونی هیچگاه به بدی یاد نشده و سخنی از بدی مردمان آن و زیستن دیوان و جادوان در آن و لشکر کشیدن سام و کاوس و رستم به آن نرفته است. این سرزمین نه تنها از آن ایران است، بلکه نشستگاه فریدون و منوچهر، دو شهریار نامور و بزرگ و دادگر این کشور است.» (کیا، ۱۳۵۳: ۱۴) حسین کریمان نیز در کتاب «پژوهشی در

شاهنامه» سه بخش پایانی کتاب خود را به مازندران اختصاص داده و اعتقاد دارد که دو مازندران وجود داشته؛ یکی در حدود شام و یمن و مصر و دیگری در شمال هندوستان و احتمال می‌دهد مازندرانی که در شاهنامه از آن یاد شده، همان مازندران مغرب، در حدود شام و یمن و مصر بوده است. (کریمان، ۱۳۷۵: ۱۷۱-۲۴۶)

مازندران در شاهنامه

چنانکه در مبحث مازندران ایران گفته شد، حداقل دو مازندران در نظر فردوسی بوده که یکی در شرق و دیگری در غرب ایران است. مازندران شرقی آن است که سام به دستور منوچهر به آن منطقه حمله نمود:

چنین است فرمان هشیار شاه که لشگر همی راند باید به راه
سوی گرگساران و مازندران همی راند خواهم سپاهی گران

(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۱: ۱۷۹)

از مطلب چنان برمی‌آید که گرگساران و مازندران، دو منطقه مجاور یکدیگرند و سام پس از حمله و قلع و قمع کردنشان، بر کاکوی (سرکرده آن سامان) ظفر می‌یابد و پس از بازگشت برای منوچهر در ابیات (فردوسی، ج ۱: ۲۲۴-۲۲۵) موقوف را بیان می‌کند.

گفتنی است که گرگساران همان ناحیه‌ای است که کیخسرو به هنگام جستجوی بیژن در جام، او را در آن سرزمین می‌یابد:

به هر هفت کشور همی بنگرید که یابید ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور گرگساران رسید بفرمان یزدان مرو را بدید

(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۳: ۳۴۶)

بنابراین، مازندرانی که در کنار گرگساران قرار داشته، در سرزمین توران یا در همان حوالی بوده است که در شرق ایران قرار دارد. جلیل ضیاپور نیز همین نظر را دارد و گرچه مازندران را یکی دانسته، آن را در هند و شرق ایران می‌داند: «سرزمین‌های پشت البرز بزرگ (در جنوب شرقی ایران) را که دریا (یا، رود پهناور سند) در آن جاری است، باید مازندران شاهنامه پنداشت.» (ضیاپور، ۱۳۵۶، ۳۶۵).

به طور یقین، این مازندران که در شرق ایران واقع شده است، مازندرانی نیست که کیکاوس در آن گام نهاده، زیرا هنگامیکه قصد آن سرزمین را می‌کند پهلوانان می‌گویند:

وزان پس یکی انجمن ساختند
نشستند و گفتند یک با دگر
اگر شهریار این سخن‌ها که گفت
ز ما و ز ایران برآمد هلاک
که جمشید با تاج و انگشتری
ز مازندران یاد هرگز نکرد
فریدون پرده‌دانش و پرفسون
اگر شایدی بردن این بد بسر
بُدی چاره‌گر جان هرکس بدین

ز گفتار او دل بپرداختند
که از بخت ما را چه آمد به سر
به می‌خوردن اندر نخواهد نهفت
نماند برین بوم و بر آب و خاک
به فرمان او دیو و مرغ و پری
نجست از دلیران دیوان نبرد
همین را روانش نبد رهنمون
به مردی و گنج و به نام و هنر
که این بد بگشتی ز ایران زمین
(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۶)

در بعضی نسخ بیت آخر جایگزین بیت زیر شده است.

منوچهر کردی بدین پیشدست
نکردی برین بر دل خویش پست (همان، پاورقی)

سناخ با دقت چون مازندران را یکی می‌دانسته و پیش‌تر نوشته‌اند که سام به دستور منوچهر به آن سرزمین حمله برده و آنجا را فتح کرده، این جابه‌جایی را انجام داده‌اند تا این تضاد را از شاهنامه پاک کنند. ولی به این نکته توجه نکرده‌اند که مازندران کیکاووس آن مازندران است که سام به آن حمله کرده بود، نیست. زیرا سام به سمت گرگساران در شرق لشکر می‌کشد ولی کی‌کاووس به سمت غرب ایران جایی که آفتاب پنهان می‌شود، می‌رود:

همی رفت کاووس لشکر فرروز
بزد گاه بر پیش کوه اسپروز
به جایی که پنهان شود آفتاب
بدان جایگه ساخت آرام و خواب
(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۱۳)

به این نکته باید توجه کرد که به مناطق پریپچ و خم و مکان‌هایی که کوه، جنگل و راه‌های پیچ در پیچ داشته باشد مازندران گفته می‌شود چه در ایران چه جاهای دیگر. «ماز یعنی چین و شکن و تا و لا، پیچ، نورد پیچ و خم» (لغتنامه دهخدا، تحت کلمه ماز)

منوچهری دامغانی در مطلع قصیده‌ای که در مدح منوچهر بن قاپوس سروده، چنین آورده است:
برآمد زکوه ابر مازندران
چو مار شکنجی و ماز، اندر آن (منوچهری، ۱۳۸۶: ۱۰۲)

ابن ابی‌الخیر در کوش‌نامه در یک همپوشانی جالب، جایگاه مازندران غربی را مشخص می‌کند که در بحث بعدی به آن پرداخته خواهد شد.

دیوان در شاهنامه

دیوان در شاهنامه گرچه به قول خود فردوسی از انسان‌های بد هستند:

تو مر دیو را مردم بد شناس
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
هر آن کو گذشت از ره مردمی
ز دیوان شمر مشمرش زا آدمی

(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۳: ۲۹۶-۲۹۷)

ولی از نظر جسمانی دیوان بالاتر از انسان‌ها قرار دارند؛ بخصوص دیو سپید که در جادوگری نیز دستی داشته است. فردوسی اندام او را اینگونه به تصویر می‌کشد:

به تاریکی اندر یکی کوه دید
سراسر شده غار ازو ناپدید
به رنگ شبه روی و چون شیر موی
جهان پر ز پهنای و بالای اوی

(فردوسی، ۱۳۹۱، ج ۲: ۴۲)

ولی در کوش‌نامه دیوان کاملاً انسان هستند؛ بخصوص دیو سپید که برعکس شاهنامه رنگش نیز سپید است.

دیو سپید و مازندران در کوش‌نامه

صاحب کوش‌نامه دیو سپید را از اولاد حام پسر نوح می‌داند و دیگر دیوان را هم که در شاهنامه فردوسی سر راه رستم قرار می‌گیرند، مانند: ارژنگ، اولاد و دیگران را نیز آدمیزاد می‌داند که همه در سپاه سنجه (رئیس قبایل نوبی و بجه) از سرداران و امیران لشکر بوده‌اند. چون آرتدو در میان آن سیاهان رنگی سفید داشت، به دیو سپید شهرت یافته بود:

پس از بجه و نوبه مردی درشت
پدید آمد و بختش آمد به مشتم
دلیری چو آشفته پیل دژم
همه کار او سرکشی و ستم
جوانی پس‌نندیده و رهنمای
به نیرو و نیرنگ و فرهنگ و رای
مگر نام آن نامور سنجه بود
که دیو دلاورش در پنجه بود
سپاهی دلاور پدیدار کرد
بدیشان تنی چند سالار کرد
یکی پهلوان بود آرتدو به نام
نیانوح پیغمبر و باب حام
تنی چون هیون داشت و چرمی سپید
ز نیروی او بوده بیم و امید
به گفتار نوبی چنان راندند
که دیو سپیدش همی خواندند
به نیروی او اندر آن مرز مرد
ندیدند هنگام ننگ و نبرد

چو شاخ درختان یکی بال او
دگر دیو دستان و دیو سپید
همه پهلوان و همه نامدار
سپاهی فراز آمد از کوه و دشت
سپاهی دوباره هزاران هزار
به بالا یکایک درخت بلند
به پیش اندرون سنجه و باربید
چو پیل ژیان گردن و یال او
چو ارژنگ و اولاد و غندی و بید
بر آشفته نوبی بدان روزگار
که گردون از ایشان همی خیره گشت
فراز آمدند از در کارزار
همه نامدار و همه زورمند
چپ و راست ارژنگ و دیو سپید
(ابی‌الخیر، ۱۳۷۷: ابیات ۹۵۹۹-۹۵۷۸)

این ابی‌الخیر، مازندران را نیز منطقه‌ای در آفریقا دانسته است. همانگونه که از ابیات بالا به دست می‌آید، دو منطقه نوبی و بجّه، از مناطق قبیله‌نشین آفریقا است. یعقوبی در *البلدان* پس از شرح شهرهای آفریقا در این باره اینگونه می‌گوید: «سپس شهر بزرگ «أسوان» که بازرگانان معادن آنجا بیدند و آن در طرف شرقی نیل واقع است و دارای درختان خرما و بسیار و کشتزار و وارداتی است که از بلاد نوبه و بجّه می‌آید» (یعقوبی، ۱۳۵۶: ۱۱۳) کوش پیل دندان با سپاهی گران به جنگ شاه مازندران می‌رود:

به نزدیکی شاه مازندران
سراپرده زد کوش با سروران (همان: بیت ۹۶۰۴)
لشگر شاه مازندران را سیاهان که همان آفریقایی‌ها باشند تشکیل می‌دهند:
چپ و راست، پیش و پس سروران
سپاهان مازندران با فرسب^۱
گرفته سپاهان مازندران
به یک چوب گردان فگندند از اسب
(همان، ابیات: ۹۶۱۲-۹۶۱۱)

این سپاهان بر لشگر کوش غلبه می‌کنند. شبانگاه کوش که می‌بیند یارای مقابله با آنان را ندارد با عده‌ای از نزدیکانش فرار کرده به مصر می‌رود. از آنجا نیز به ایران نزد کیکاووس می‌شتابد:
چو هنگام شب گشت برگشت کوش
برون رفت با لشکری ز آن میان
به مصر آمد و لشگر آنجا بماند
به بیم سپاهان نیارست بود
همی تا نماندش در اندام توش
مرآن دیگران را سر آمد زمان
تنی چند با خویشان برنشاند
بسی رنج بر خویشان بر فزود
(همان، ابیات: ۹۶۲۷-۹۶۲۴)

در کوش‌نامه کوش پیل دندان مازندران را برای کیکاووس اینگونه شرح می‌دهد:

همی تاخت تا پیش کاووس شاه
 ببوسید پس پایه تخت اوی
 زشاهانش بستود و بردش نماز
 به چهر تو اندر فلک ماه نیست
 به جایی تو را رهنمونی کنم
 همه سنگ او زمرد و لعل پاک
 نه گرماش گرم و نه سرماش سرد
 پس از زمرد و لعل صد پاره بیش
 که یک مهره زان گوهر و زان نشان
 چو آن دید کاووس کی خیره ماند
 همی گفت با دل کز این سرزمین
 مرا دید باید به دیده یکی
 (همان، ابیات: ۹۶۳۹ - ۹۶۲۸)

این حوقل نیز در کتاب صورة الارض، بجه را دارای چنین خصوصیتی می‌داند: «از بیابان‌هایی متعلق به بجه که دارای معدن زمرد و کمی معادن طلاست می‌گذریم و به شهر عیذاب که در کرانه دریا و محاذی (جار) است می‌رسیم.» (ابن حوقل، ۱۳۴۵: ۲)

کاووس شاه به فریب کوش و طمع به دست آوردن طلا و جواهر، قصد دیار مازندران غرب می‌کند:

بدان ره کشیدش فزونی و آز که لشکر به کشور همی خواند بازهمان، بیت: ۹۶۴۰

ره مرز مازندران بر گرفت
 همی رفت در پیش کاووس کوش
 از ایران به مصر آمد آن شاه کی
 یکی روستا بود دور از گروه
 همی ریف خواندند مردان به نام
 میان دو کوه اندرون است راه
 درازای آن کوه ده منزل است
 سپاهش همه دست بر سر گرفت
 سپاهش چنان گشن و پولاد پوش
 همی بود یک هفته با رود و می
 ز رقه به یک سو میان دو کوه
 بدو اندرون مردمان شاد کام
 همی دامن کوه سنگ سیاه
 همه سنگ خارا نه خاک و گل است

بر آن راه کاووس کی را ببرد
بدان تا سر راه‌های سوان
چنان تیز لشکر گرفتند راه
فسونی به کاووس کی بردمید
مر آن مرزها کرد ویران و پست
بکشتند چندان از آن بی‌بنان
همان لشکر و نامداران گرد
ببندد بر آن دشمنان گر توان
که کردند چندان سپاهش تباه
ز راه سوانش به نوبه کشید
بسی گوهر و زرش آمد به دست
که ماندند بی شوی و کودک زنان
(همان، ابیات: ۹۶۵۶-۹۶۴۳)

سوان در شعر بالا همان آسوان است که از البلدان یعقوبی آورده شد و این منطقه در جنوب مصر است. بنابراین، ایرانشاه بن ابی‌الخیر مازندران غربی را در آفریقا و همجوار مصر می‌داند. این گونه به نظر می‌رسد قصد او از نشان دادن محل مازندران، شناساندن دیو سپید و سایر دیوها است نه تصحیح. چون علاوه بر آنکه اشاره‌ای به فردوسی و شاهنامه نمی‌کند، بسیار موجز و گذرا، بخصوص از هفت خوان رستم می‌گذرد، خواننده را به شاهنامه ارجاع می‌دهد و داستان را اینگونه خلاصه می‌کند:

بماندند بیچاره چون بیشه‌هان
چنان رنج دیدند شاه و سپاه
به ایران زمین اندر افتاد شور
هر آن کس که او کوش را دیده بود
همی گفت کان دیو بود این شگفت
که لشکر کشید او به مازندران
بماندند تا رستم تاج بخش
ز زاول بیامد دل‌بی پر ز درد
نه سنجه بماند و نه دیو سپید
از آن بیکران لشکر سر فراز
چنان داد که گوینده باستان
چنین گفت کز خون دیو سپید
چو کشته شد آن مرد نا هوشیار
خرد چون به گفتارها بنگرد
میان دو کوه آن همه سرکشان
که مانند کوران ندیدند راه
که دیو سپید آن سپه کرد کور
و گر نام زشتیش بشنیده بود
که کاووس کی را بر آن ره گرفت
کنون کور شد با همه سرکشان
ببخشودشان و اندر آمد به رخس
ز جان سپاهان بر آورد گرد
نه ارژنگ و غندی و نه باربید
یکی سوی خانه نرفتند باز
بسی رمز گفت اندر این داستان
بود شاه‌را روشنایی امید
از آن تیرگی رسته شد شهریار
چو بشماردش سرسری بر خورد
(کوش‌نامه، ابیات: ۹۶۵۷-۹۶۷۴)

نتیجه‌گیری

از بررسی کتب حماسی شاهنامه، گرشاسب نامه و کوش‌نامه اینگونه به نظر می‌رسد که آنها تنها نظامانی بوده‌اند که خدای‌نامه‌ها را به نظم در آورده‌اند و خود در آنها دخل و تصرف نمی‌کردند. چون خدای‌نامه‌ها در نقل روایات اختلافاتی داشته‌اند، این حماسه سرایان با احتراز از دوباره کاری، تنها اختلافات را به قصد تصحیح یا ماندگاری به نظم در می‌آوردند تا از آسیب روزگار مصون بماند که برخی از این اختلافات عبارتند از: پایان کار جمشید، گاو برمایه، فریدون و دیو سپید.

در مورد جمشید و این که گناهکار بوده یا نه و اگر گناهی داشته گناهش چه بوده، عقاید مختلفی وجود دارد. اسدی طوسی و ابن ابی‌الخیر بسیار محتاطانه به آن پرداخته‌اند که احتمالاً جو روزگار آنها را بدین کار وا داشته است.

در مورد برمایه و اینکه آیا گاو بود یا شخصی دانشمند که فریدون را پرورده، به نظر می‌رسد حرف کوش‌نامه درست باشد و فریدون را دانشمندی پر مایه پرورده است. همینطور در مورد مازندران هم باید حق با ابن ابی‌الخیر باشد و مازندرانی که کاووس بدانجا حمله کرده در آفریقا بوده و سیاهان آفریقایی که دارای بدن‌های جثیمی بوده‌اند را دیو خوانده است و در بین آن‌ها ارنو چون پوستی سفید داشت، به دیو سپید مشهور شده بود.

یادداشت

۱. فرسب: شاه تیر و آن چوبی بزرگ باشد که بام خانه را بدان پوشند. (برهان قاطع، ذیل فرسب)

منابع

- ابن‌حوقل، محمد بن حوقل، ۱۳۴۵، صورة الأرض (ترجمه)، مترجم: جعفر شعار، جعفر، تهران: بنیاد فرهنگ ایران
- اسدی طوسی، ابونصر، ۱۳۸۹، گرشاسب نامه، چاپ دوم، تهران: نشر دنیای کتاب
- تفضلی، احمد، ۱۳۷۸، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار چاپ سوم، تهران: نشر سخن
- حکیم ایران‌شان بن ابی‌الخیر، ۱۳۷۷، کوش نامه، به کوشش جلال متینی، تهران: انتشارات علمی
- صفا، ذبیح‌الله، ۱۳۳۳، حماسه سرایی در ایران از قدیمی‌ترین عهد تاریخی تا قرن چهاردهم هجری، تهران: نشر پیروز
- ضیاپور، جلیل، ۱۳۵۶، نخستین مجمع علمی بحث درباره شاهنامه: مازندران فردوسی کجاست، هرمزگان: انتشارات بنیاد شاهنامه فردوسی، هرمزگان
- فردوسی، ابوالقاسم، ۱۳۹۱، شاهنامه، به کوشش جلال خالقی مطلق، چاپ چهارم، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی

- قائمی، جمشید، نگاهی به تاریخ سیاسی- نظامی شهر تمیشه (از ورود اسلام تا هجوم مغولان)، مسکویه، سال ۳، شماره ۱۰، صص ۱۷۴-۱۸۸
- کریمان، حسین، ۱۳۷۵، پژوهشی در شاهنامه، به کوشش علی میرانصاری، تهران: سازمان اسناد ملی ایران
- کیا، صادق، ۱۳۵۳، شاهنامه و مازندران، تهران: انتشارات تمدن بزرگ
- مسعودی، ابوالحسن علی بن حسین، ۱۳۷۴، مروّج الذهب و معادن الجواهر، چاپ پنجم، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: نشر شرکت علمی و فرهنگی
- منوچهری دامغانی، ۱۳۸۶، گزیده اشعار، انتخاب و توضیح دکتر سید محمد دبیر سیاقی، چاپ پنجم، تهران: نشر سخن
- مینوی، مجتبی، هدایت صادق، ۱۳۱۲، مازیار، تهران: انتشارات جاویدان
- یعقوبی، احمد بن اسحاق، ۱۳۵۶، البلدان، مترجم: محمد ابراهیم آیتی، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پښتو ښکته علمون انساني و مطالعات فرېښتې
پرتال جامع علمون انساني